

نشانه های روشن پایان نقش آخوندیسم تاریخی در صحنه ی سیاست ایران

آیا هیچ از خود پرسیده اید از چه روی با اینکه مهدی کروبی دهها بار از میر حسین موسوی روشن اندیش تر، زهره دار تر و فاشگو تر است اما کسی عکسی از او را در دست نگرفته و نام او را فریاد نمی زند؟...

حتا منتظری هم خوب می داند که زمان اداره ی ایران با سیستم گاو داری «ولایت بر صغار و مهجورین و مجائین» دیرسالی است که سپری شده و این پست مدرنیست ها و روشنفکران بسیار ژرف اندیش؟! هستند که می خواهند او بر جای خامنه ای بنشینند و ولی فقیه شود، نه خود وی...

این نیروی جوانی که امروز اینگونه با همه توان خطر ضرب و جرح، زندانی شدن، شکنجه و حتا خطر تجاوز در زندان و مرگ را بجان خریده و به خیابان می آید، باید اصلاً یک بار هم از سر کوچی شعور گذر نکرده باشد که بخواهد تمامی این خطر ها را تنها با هدف «جایگزین ساختن ملایی با ملایی دگر» بجان خرد، بی اینکه خواستار برچیده شدن بساط این نظم عبوس اهریمنی دشمن جوان و جوانی و شریعت ضدبشری و شادی کش آن باشد...

.....

آنگونه که از نامه نگاری ها، دلجویی ها و دید و بازدید های شاگردان خمینی در جناح مخالف خامنه ای بر می آید، به نظر می رسد که این گروه در حال تشکیل یک جبهه ی فراگیر باشند. آنگونه هم که از نامه پراکنی ها و ادبیات سیاسی این گروه بر می آید، هدف اصلی آنها برکنار کردن علی خامنه ای از مقام ولایت و کوتاه کردن دست باند او از قدرت و نشان دادن آیت الله منتظری بجای وی باشد.

طرفه اینکه آنگونه هم که از ادبیات سیاسی کنونی اپوزیسیون خارج از کشور بر می آید، شمار زیادی از کسانی هم در اینسوی که عمری برای سکولاریسم و دموکراسی و حقوق بشر گریبان چاک می دادند، حال دیگر اهداف اساسی خود را به همین «دگرگونی روبنایی در جمهوری اسلامی» تنزل داده و بگونه ی مستقیم و غیر مستقیم از همین دسته از شاگردان خمینی پدافند می کنند.

نگارنده بی اینکه بخواهم این گروه به اصطلاح نخبه را خاین بخوانم - که برآستی من یکی دیگر حالم از این واژه بهم می خورد - و یا حتا قصد کوچکترین بی ادبی به ایشان را داشته باشم، در این نوشته کوشش خواهم کرد به کوتاهی نشان دهم که این گرامیان تا چه اندازه در اشتباه بوده و باز هم سرنا را از سر گشاد آن فوت می کنند.

باری، نخست اینکه برکنار کردن علی خامنه ای از مجاری قانونی خود نظام و نشان دادن آقای منتظری بر مسند ولایت که امری کاملاً ناممکن است. دلیل آنهم چیدمان مجلس خبرگان کنونی است. چیدمانی که این مجلس را به شکلی در آورده که حال بجای آنکه خبرگان بر عملکرد رهبری نظارت داشته باشند، این رهبر است که بر کار خبرگان نظارت می کند. زیرا که به جز یکی - دو تنی، همگی اعضای این مجلس بوسیله ی خود خامنه ای و از مجرای شورای نگهبان منتصب او به این نهاد فرمایشی فرستاده شده اند.

کما اینکه در قطعنامه ی آخرین نشست دو روزه ی این «مجمع نوکران» که همین سه روز پیش منتشر شد، نه تنها تک واژه ای انتقادآمیز هم از عملکرد جنایتکارانه ارباب و باند اش در رخداد های سه ماهه گذشته گنجانده نشد، سهل است که آنان بسیار هم ولینعمت خود را مورد ستایش قرار دادند که توانسته با دستور کشتن و تجاوز به فرزندان معصوم این ملت بقول خودشان "چشم فتنه" را کور سازد.

دوم اینکه اگر قرار باشد که از راه نافرمانی مدنی و یا یک انقلاب این جایجایی تحقق یابد - که ظاهراً هم راه دیگری جز این وجود ندارد - من که هرگز گمان نمی کنم که ملت ما تا این اندازه نابخرد و ابله شده باشد که بخواهد صرفاً برای دستیابی به این هدف مسخره که: «ملایی برکنار شود و ملای دگر بر جای او بنشینند»، اینهمه جانفشانی کرده و خون شریف ترین فرزندان جگرگوشه خود را تقدیم این جنبش کند.

آنهم ملتی که هفتاد درصد از شهروندان آن زیر سی سال هستند و بیگمان هفتاد درصد از مبارزان میدانی آن هم جوانان هژده تا سی ساله هستند. پر پیداست که دستکم هفتاد - هشتاد درصد از این جوانان شاداب و پرنشاط حاضر در صحنه ی نبرد هم، خواهان جوانی کردن و برخورداری از حق خوشباشی هستند. و اصولاً هم اکثریت قریب به اتفاق آنان برای دستیابی به همین «حق جوانی» به میدان آمده اند نه اینکه بخواهند فلان ملی مذهبی نود ساله در باره ی سجایای اخلاقی صفیان ابن عنق در مسجد اسمال بزاز برای آنها سخنرانی کند.

این جانفشانی ها برای آزادی است. بیشتر هم برای آزادی های مدنی که جوانان هم سن و سال آنها در دیگر کشور های جهان از آن برخوردار هستند. بسان شاد بودن، پارتی دادن، رقصیدن، رخت شاد و زیبا پوشیدن، رفتن آزادانه دختر و پسر به کنار دریا، مشروب خواری، معاشرت با جنس مخالف و حتا داشتن سکس.

اموری که همگی هم از نیاز های بسیار طبیعی آنان در چنین سن و سالی محسوب می شود و باید هم به عنوان بدیهی ترین حقوق انسانی ایشان در میهن خودشان برسمیت شناخته شوند که نمی شوند. و چرا نمی شوند؟ بدین خاطر که تک تک این آزادی های بسیار بدیهی، کاملاً طبیعی و حتا حداقلی از دید قوانین شرع، کیفر حبس، بند، تازیانه و حتا مجازات مرگ در پی دارد.

پس این نیروی جوانی که امروز اینگونه با همه توان خطر ضرب و جرح، زندانی شدن، شکنجه و حتا خطر تجاوز در زندان و مرگ را بجان خریده و به خیابان می آید، باید اصلاً یک بار هم از سر کوچی شعور گذر نکرده باشد که بخواهد تمامی این خطر ها را تنها با هدف «جایگزین ساختن ملایی با ملایی دگر» بجان بخرد، بی اینکه خواستار برچیده شدن بساط این نظم عبوس اهریمنی دشمن جوان و جوانی و شریعت ضدبشری و شادی کش آن باشد.

و سرانجام اینکه اصلاً گیریم که حتا آن جوانان از بی تجربگی و خامی یا از سنگینی فشار بار کمرشکنی که برگزیده ی خود احساس می کنند به همین جابجایی صوری اکتفا کنند، اما در این میان عقل و درایت و حتا انسانیت و اخلاق ما کجا رفته که ناسلامتی خود را سیاسی و فیلسوف و روشنفکر و ادیب و پژو هسگر... خردمند و فرزانه هم می پنداریم!

آیا این از دایره ی شرف انسانی و رسم دادگری بدور نیست که ما نازنین ترین جگرگوشگان خود را تنها برای جابجایی دو ملای هر دو متحجر و شریعت پناه به رفتن به قتلگاه سعد ابن ابی وقاص زمان و لشگریان بی فرهنگ و وحشی و خونخوار و متجاوز او تشویق و ترغیب کنیم! و حال آنکه از دید من آن جوانان خوب می دانند که چه می کنند و چه می خواهند و هر یک از ایشان هم به تنهایی، ده برابر این مدعیان آگاهی و خرد و هشیاری دارند.

چنانچه کسانی گمان می برند که رفتن خامنه ای و آمدن منتظری ما را به جامعه ی آزاد راهبر خواهد شد، خوب است که بدانند با پوزش، آن اندازه ناآگاه و نادان هستند که اصلاً تفاوت میان سرگین و انگبین را نمی دانند. آخر مگر می شود که آدمی برای فرار از دست گرگی به گرگ دیگری پناه برد!

البته شک نیست که تفاوت های زیادی میان آیت الله منتظری و خامنه ای وجود دارد. شیخ حسینعلی منتظری با متر و معیار هایی که ما برای آخوند های حوزوی داریم، نسبت به سن بالای هشتاد سال خود، شخصیتی است برآستی روشن اندیش، رئوف و اهل مدارا که وجداناً خامنه ای شهرت طلب، بی شخصیت، متحجر، خودخواه و شقی اصلاً با او قابل مقایسه نیست. همچنین سلامت عقل او با مغز بیمار و مایخولیایی خامنه ای که در اثر فرو رفتن تا گلو در گنداب چرس و بنگ و تریاک و حشیش، مردک اصلاً دیگر در این دنیا زندگی نمی کند.

ممکن است کسانی از این تصویری که من از آیت الله منتظری بدست می دهم خوششان نیاید. اما رسم خرد و دادگری این است که ما عیار انسانیت و پایبندی چنین شخصیتی به اخلاق و انسانیت و شرافت را با سنگ محک ویژه ی اینکار تعیین کنیم نه پیمانته های ایده آل ساخته ی ذهن خودمان.

و تنها هم با چنین سنگ محکی است که من می نویسم منتظری نسبت به رشته ی تحصیلات حوزوی و محیط بسته و کدوری که در آن پرورش یافته، برآستی در نوع خود یک استثنا است. اصولاً از یک ملای روستایی و بسیار کهن سال با آن شیوه تربیتی هم اصلاً نباید انتظار داشت که بیش از این آزادنش بوده و با ولتر و کانت و روسو کوس برابری زند.

پس من نیز می پذیرم که منتظری بسیار با شرف تر از فردی بنام خامنه ای است که اصلاً این فروزه را نمی شناسد. لیکن او هر چه هم که از نظر کیستی راستگردار، درست پیمان و خوش قلب و رؤف باشد اما در وادی اندیشه و باور، در نهایت ملایی چون دگر ملایان حوزه ی علمیه قم است.

یا بقول خودشان در نهایت "یک روحانی سلیم النفس" که هنوز هم اسلام و تشیع را تنها مذهب حقه دانسته، از بلاد کفر و کفار سخن می گوید، به روشنی از حاکمیت مذهبی - دینی - پدافند می کند و غایت مطلوب وی هم اجرای احکام شریعت است. یعنی درست اجرا کردن همان شریعتی که از بنیان ضدبشری و از اساس با دموکراسی، حقوق بشر و حتی جوانی و شادی و شادابی در تعارض است.

از اینرو به باور من هر آنکس که تصور می کند مردم ما، بویژه دختران و پسران نازنین ما فقط برای این به قتلگاه و تجاوزکده ی سرداران اسلام می روند که آیت الله منتظری را بر جای علی خامنه ای بنشانند، هم ژرفا و عظمت کار سترگ و تاریخساز مردم ما را درک نکرده و هم اینکه نادانسته زشت ترین اهانت را به فرزندان ما روا می دارد.

زیرا آنچه که هم اینک در درون ایران در جریان است، همانگونه که در نوشته - ی پیشین خود «روح تاریخ و مسئولیت تاریخی را دریابیم!» هم آوردم، از دید من یک انقلاب تمام عیار است، ولو که حتی خود فرزندان جوان ما هم این کارزار سترگ خود را انقلاب ننامند.

دلیل ناخوشایند بودن پذیرش این نام «انقلاب» از سوی انقلابیون را هم در همان نوشته آوردم. یعنی اثر بسیار بد و منفی که یک انقلاب بد و بیجا به نام «انقلاب اسلامی» در روان و اندیشه ی ایرانیان بجای نهاده. همچنین مشاهده ی عینی و تحمل رنج و شکنج های ناشی از آن فتنه ی ضد ملی و ویرانگر.

نگارنده اگر امروز، یعنی تا پیش از بیست و هفتم شهریور هشتاد و هشت این امر را بعنوان یک دیدگاه مطرح می کردم اما پس از مشاهده ی آن حماسه ی بی همتا در روز بیست و هفتم شهریور ماه، یعنی پس از سه ماه تهدید و ترساندن مردم از کتک و تجاوز و شکنجه و کشتن، حال دیگر این را به شکل یک باور مطرح می کنم که ایران در مسیر بی بازگشت یک انقلاب تمام عیار افتاده است.

شواهد و نشانه های سقوط محتوم رژیم جمهوری اسلامی هم آن اندازه آشکار و روشن است که حتی خود همان آیت الله منتظری روشن ضمیر و باهوش هم آنرا می بیند و درک می کند و با جرأت و بروشنی هم اعلام می کند. نگارنده گمان می کنم که خود وی هم اصلاً عاقل تر از این باشد که بخواهد در پی ولی فقیه شدن باشد.

چرا که حتی آن ملا هم خوب می داند زمان اداره ی ایران با سیستم گاورداری «ولایت بر صغار و مهجورین و مجانین» دیرسالی است که سپری شده و این پست مدرنیست ها و روشنفکران بسیار ژرف اندیش؟! هستند که می خواهند او بر مسند ولایت بنشینند. خوب به این پاراگراف از واپسین نامه ی او خطاب به میر حسین موسوی توجه کنید :

«حاکمیت اگر به جای سرکوب مردم و ایجاد فجایع اخیر، عقل و شعور سیاسی را حکم قرار داده و به تذکرات بعضی از بزرگان و علماء و مراجع گوش فرا داده بود و یک هیأت بیطرف و مرضی الطرفین را برای رسیدگی به شبهات انتخاباتی تعیین نموده بود، هرگز گرفتار بحران عدم مشروطیت کنونی نمی شد. حکومتی که در آن اقتدار وسیعی از مردم و نخبگان، ناراضی و در فشار باشند قابل دوام نیست.»

رژیم هم آنچنان در درون و برون بی آبرو گشته و رفتارش زیر ذره بین جهانیان است که دیگر قادر نیست مانند گذشته بی محابا از شکنجه و تجاوز و دیگر شیوه های سرکوب استفاده کند. از این پس هر چه هم که جلو تر برویم، در بازی معادله قدرت، کفه ی ترازوی ملت سنگین تر از رژیم خواهد شد. با هر تظاهراتی هم، عناصر بیشتری از رژیم جدا خواهند شد.

گر چه قوای سرکوبگر رژیم هم اکنون هم آن اندازه هراسان و بی انگیزه شده اند و تیغ سرکوب هم آن اندازه کند که دیگر عنصر پلیدی چون جنتی هم این دگرگشت را بخوبی فهمیده و می پذیرد. بدین خاطر هم هست که او در نماز جمعه ی امروز - سوم مهر ماه - دیگر از مردم می خواهد که به مقابله با انقلابیون برخیزند.

البته می دانید که مردم در قاموس او و دیگر همگان اش، چاقوکشی های متجاوز مزدور معنا می دهد. آیا جنتی باید روشن تر از این هم بگوید که دیگر از سرکوبگران رژیم کاری ساخته نیست: «زمانی که تشکیلات حکومتی برقرار است، این وظایف به عهده تشکیلات حکومتی است، اما اگر این تشکیلات در این زمینه توان نداشت، به عهده مردم است.»

و سخن پایانی اینکه آیا هیچ به این اندیشیده اید که چرا عکسهای منتظری و کروبی در دست تظاهرات کنندگان خارج کشوری نیست؟ من که هر چه به تراکت ها و عکس های در دست تظاهرات کنندگان خارج از کشوری در تمامی گیتی نگاه کردم، حتا یک تک عکس هم از آیت الله منتظری و کروبی در دست کسی ندیدم، همچنین نامی از این دو ملا. حتا در دست کسانی که به ایران رفت و آمد کردن ایشان، کاملاً از پوشاندن رخسارشان با روسری و شال و ماسک سبزرنگ پیدا بود.

این در حالی است که باز هم با متر و معیار های جمهوری اسلامی، هم دیدگاههای سیاسی مهدی کروبی دهها بار از مهندس موسوی روشن تر و به دموکرات منتهی نزدیک تر است، هم اراده و پایداری اش در پدافند از حداقل های حقوق شهروندی در رسیدگی به مشکلات آسیب دیدگان و هم اینکه کروبی آنچنان زهره و دلیری و فاشگویی در برابر رژیم از خود نشان داد که گمان نمی رود موسوی حتا یکدهم آنرا هم داشته باشد.

و از او هم موجه تر آیت الله منتظری همان کسی است که با پشت پا زدن به مقام دنیوی - باز با معیار های فقه شیعی - آنزمان آغاز به پدافند از مردم کرد که موسوی نخست وزیر محبوب ضحاک راحل بود و کروبی نوکر دست دست به سینه ی او. بیست و دو سال هم هست که انواع و اقسام سختی ها را می کشد. با اینهمه در دنیای آزاد، یعنی در جایی که ایرانی می تواند خواست خود را تا اندازه ای روشن بیان کند، هیچ ایرانی عکسی از آیت الله منتظری و مهدی کروبی قلندر مسلک دهها بار شجاع تر از موسوی را به دست نگرفت.

همچنان که در تمامی ویدئو های تظاهرات بیست و هفتم شهریور درون هم، بیش از دو - سه عکس از کروبی در دست مردم دیده نمی شود. آیا این در بهترین حالت هم نشان نفرت مردم از عبا و عمامه ی آلوده به سیاست نیست؟

همچنین به معنای پایان مأموریت فضاحت بار و سراسر ظلم و بیداد و خون و غارت و چپاول عمامه داران در سی ساله گذشته و از همه هم مهم تر، به معنای پایان نقش ویرانگر و خونین آخوندیسم تاریخی در صحنه ی سیاست ایران؟ امیر سپهر

www.zadgah.com
zadgah@hotmail.com

افسرده ام، دیوانه ام، آزرده جانم

گل پونه ها آه ه، نامهربانی آتشم زد، آتشم زد

گل پونه ها آه ه ه، بی همزبانی آتشم زد، آتشم زد

هفته ی گذشته پرویز مشکاتیان هم رفت، آنهم در پنجاه و چهارسالگی و در اثر ایست قلبی. هنرمندی بی همتا که دیگر از زمین و زمان منزجر شده بود. مرگ بسیار زود هنگام او هم ناشی از فضای ضدفرهنگی حاکم بر ایران و دلشکستگی و فقدان انگیزه برای کار بود. من البته

هفته ی گذشته پرویز مشکاتیان هم رفت، آنهم در پنجاه و چهارسالگی و در اثر ایست قلبی. هنرمندی بی همتا که دیگر از زمین و زمان منزجر شده بود. مرگ بسیار زود هنگام او هم ناشی از فضای ضدفرهنگی حاکم بر ایران و دلشکستگی و فقدان انگیزه برای کار بود. من البته هیچ شناخت شخصی از مشکاتیان نداشتم و او را تنها به آثار بی بدیل اش می شناختم.

اما سال گذشته میهمانی از ایران داشتم که خیلی با آن مرد هنرمند ندیم و دمخور بود. و همو بود که به من گفت مشکاتیان دیگر نه انگیزه ای برای آفرینش اثری نو دارد و نه اصلاً چشم دیدن کسی را. حسین عزیزاده، دوست بسیار نزدیک او در گفتگو با تلویزیون بی بی سی هم بگونه ای همین را می گفت.

قصه ی پردرد مشکاتیان بی اختیار مرا بیاد عارف می اندازد و البته داریوش رفیعی، روحبخش، هوشنگ سارنگ که همین چندی پیش در یکی از مسافرخانه های درجه سه خیابان ناصر خسرو انتها کرد و از پیشینیان هم هنرمندانی بی گزافه بی همتا در جهان چون حکیم بزرگوار توس و حافظ و هزاران هنرمند نامدار و گمنام دیگر در سرزمین ما که بی شک بسیاری از ایشان هم پایان خوشی نداشتند.

تاریخ هنر بومی ما اساساً قصه های بس پر غصه و پر سوز و گداز از بی کسی، فقر، بی پناهی و از همه هم جگرسوز تر، کم توجهی به هنرمند جماعت و اهل اندیشه و قلم در سالهای پیری در سرزمین ما دارد. پیوسته هم بر شمار داستانهای دراماتیک و گاهی هم تراژیک این کتاب هنر افزوده می گردد.

زنده یاد عارف قزوینی که مرگ مشکاتیان مرا بیاد او انداخت، شخصیت یکی از این داستان های غمبار دائماً تکراری تاریخ هنر ما بود. او پیرانه سر در همدان به آنچنان روزی افتاد که حتا اندک اشاره ی بدان هم عرق شرم بر پیشانی آدمی می آورد.

میرزا ابوالقاسم خان (عارف)، آن مرد خوب و خوبروی و شوخ چشم که به روزگار جوانی به دلیل سرزندگی، شوخ طبعی، خوش قریحه بودن، جسارت، عاشق پیشه گی، داشتن صدایی قشنگ و نمکین گل سرسید تمام مجالس ادبی و هنری و حتی شب نشینی های درباری دختر ناصرالدین شاه بود، در سالهای پایانی عمر خود آنچنان از یاد ها رفت که گویی اسفندیار هرگز نبود.

در آن سالهای خاکستری دیگر عارف مانده بود و دو ندیم. یکی بقالی ساده دل و باوفا که به آن هنرمند میهنی صادقانه عشق می ورزید و به وی کمک مالی می کرد و دو دیگر سگی که از روی غریزه صاحب و آفایش را دوست می داشت. آن کم محلی ها، انزوا، فقر و تنگدستی، بیماری و بی پرستاری همگی دست بدست هم داده دل و جان آن مرد نازنین و حساس را آنچنان به درد آورده بود که عارف دیگر از زمین و زمان منزجر شده بود، تبعاً خیلی هم بد دهان و پرخاشگر که حق هم داشت.

به هر روی، عارف و مشکاتیان دستکم با پرخاشگری تا اندازه ای خود را خالی می کردند. اما هنرمندانی هم بودند که چون روی پرخاشگری نداشتند، فقط باید جگر خود را می جویدند که یکی از آن ها هم ایرج بسطامی خجالتی و سربریز بود که اتفاقاً هم پس از مرگ جانگداز اش، همین پرویز مشکاتیان خود تازه رفته، در تهران برایش مجلس بزرگداشت آراست.

بسطامی گر چه در زلزله ی بم از دست رفت، اما او در همان سنین جوانی و در ابتدای کار خود در زیره سیطری این نظم اهریمنی دشمن زیبایی و هنر، معتاد گشت و به آنچنان فقر و تنگدستی گرفتار شد که حتا پول پرداخت

کرایه خانه ی خود در تهران را هم نداشت. می گویند رفتن به بم هم فقط بدین خاطر بود که او برای فرار از فشار فقر و تنگدستی، می خواست به شهر و دیار خود کوچ کند. گویا که این مسافرت هم برای کمک خواستن از پدر و مادرش بوده که در بم دو اتاقی در اختیارش قرار دهند.

هرچه بود و هر چه هست، من با دلی پر درد فقط این را می گویم، حیف از ایران و فرزندانش که بدین تیره روزی و بی سر و سامانی گرفتار گشتند، و نفرین بر آن فرزندان ناخلف و نادان ایران که کردند با ما آنچه را که دشمن نمی کرد! آسمان هنر ایران که سی سال پیش آنگونه ستاره باران بود، با خاموش شدن هر ستاره ای، روز بروز تیره تر گشت. بی اینکه حتما امید سوسوی یک ریز ستاره ی نو- ی هم در این سپهر قیراندود متصور باشد. تو گویی که از پس مرگ پیر چوپان ها، دیگر رسم نی نوازی هم از این مُلک ور خواهد افتاد.

ای داد از این بیداد که چه بنویسم ...! می گویند کار یک هنرمند آنزمان شاهکار می شود که او حقیقت زندگی خویشتن را در قالب ذهن خلاق خود می ریزد. بر این قاعده است که شاهکار بازیگری هر هنرپیشه ای آن می شود که او زندگی خود را در صحنه بازی می کند. یا بهترین شعر شاعر و کتاب نویسنده ای آنی می شود که او خود را می سراپد و می نویسد. همچنان که از دید من شعر «قاصدک» اخوان ثالث یک «خودخوانی» پس از سقوط ایران و زندگی در حکومتی چون جمهوری اسلامی بود.

شاید همین است که من یکی وقتی به آوای اهورایی ایرج بسطامی زنده یاد گوش فرا می دهم، بی اختیار اشکم سرازیر می شود. این زنگ صدا آتش بجان من می زند. بویژه نغمه ی گل پونه های او که لینک آن را در پایین همین نوشته گذارده ام. چرا که باور دارم او خودش را در این شعر هما میرافشار یافته و «دل خوانی» کرده نه آواز خوانی! و... امیر سپهر

http://www.youtube.com/watch?v=wFemNvDQwcs&feature=player_embedded

چنانچه لینک باز نشد، این نغمه را در سایت من «زادگاه» گوش کنید

www.zadgah.com

zadgah@hotmail.com